عکس: میلاد فکرآزاد

برخورد: گفت‌وگوی احمد غلامی با سعید لیلاز درباره کودتای ۲۸ مرداد

ترومای یک جنبش سرکوب‌شده

تاکنون درباره ابعاد مختلف کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بسیار سخن گفته‌اند. اما درباره اینکه این کودتا چه تاثیری بر سیاست، فرهنگ و جامعه ایران داشته، بحث چندانی نشده است. بعد از کودتای ۲۸ مرداد، سرخوردگی شدید در جامعه ایران خاصه درمیان روشنفکران به وجود آمد. اگر بخواهیم تصویری دقیق از این سرخوردگی را لمس کنیم، شاید هیچ نوشته‌ای به‌اندازه زمان «داستان یک شهر» احمد محمود پاسخگوی این نیاز نباشد. اغلب آثاری که در زمینه ادبیات، جامعه‌شناسی و اندیشه در دهه چهل منتشر شدند، تحت تاثیر فضای یأس‌آلود و غم‌بار این کودتا بودند‌اند. گریز از تحقیر و وهن ارزش‌های انسانی فقط با دگرگونی بزرگی در حد یک انقلاب امکان‌پذیر بود. اینکه برخی باور دارند انقلاب اجتناب‌ناپذیر بود هدف‌شان تغییر همین وضعیت بوده است. اما داستان کودتای ۲۸ مرداد به اینجا ختم نمی‌شود و این واقعه همچنان در تاریخ، سیاست و حتی رفتارهای اجتماعی ما نقش ایفا می‌کند. زخمی که هنوز ما را به بیماری از آینده و هراسانی از هر نیرویی وادا‌شته که خارج از اراده ما می‌تواند سرنوشت ما را تغییر دهد. این بحثی ترومای به‌جامانده از یک کودتا. چه آن را به‌عنوان یک کودتا بپذیریم و چه نپذیریم، حوادث تاریخی فارغ از خوشایند ما کار خودشان را می‌کنند. در سالروز کودتای ۲۸ مرداد، با سعید لیلاز درباره این بار دیده گفت‌وگو کرده‌ایم.

آنچه از کودتای ۲۸ مرداد مانده، ترمیامی است که در مسائل فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ما اثر داشته است. من نمی‌خواهم تنها درباره کودتای ۲۸ مرداد، در مورد مصدق یا رفتار مصدق با محمدرضاشاه و برعکس رفتار محمدرضاشاه با مصدق صحبت کنیم. آنچه در حال حاضر مهم است این نکته است که ما همیشه با تاریخ به‌عنوان یک پدیده پیوسته و مداوم روبه‌رو هستیم. تاریخ تمام نمی‌شود و نوعی پیوستگی در تاریخ وجود دارد. به‌خصوص لحظات تاریخی که در آن وقایعی رخ می‌دهد که می‌تواند به شکل تروما در زندگی ما باقی بماند. در مورد کودتای ۲۸ مرداد و ترومایی که هنوز به سیاست اتکادار است بگویید، به نظر شما درکجا می‌توان اثر این واقعه را بر سیاست دید؟

خود ۲۸ مرداد حادثه بسیار مهمی است و به نظر من اولین جنبش ملی سرکوب‌شدهٔ تاریخ ایران در عصر مدرن است. اولین جنبش ما در عصر مدرن جنبش تباکو است که به آن «جنبش» می‌گویم. چون بعد از اینکه تلگراف می‌آید و بعد از اینکه نامه‌نگاری می‌شود و سیستم پست منظم شکل می‌گیرد، اولینش جنبش تباکو است و دومین جنبش مشروطیت است. اینها هیچ‌کدام سرکوب نشدند و اتفاقاً هر دو هم به پیروزی رسیدند. این چرخه‌ویژه‌هایی که می‌گویند که جنبش مشروطه شکست خورد حرف‌های زوزالیستی است. وگرنه واقعیت این است که آن جنبش منجر به دیکتاتوری رضاخان شد. مثل انقلاب کبیر فرانسه که منجر به ناپلئون شد، یا انقلاب کبیر انگلیس که منجر به استالین شد. جریانی نیست. ولی ۲۸ مرداد اولین جنبش ملی سرکوب‌شده است. اساس این جنبش هم در شهرهای بزرگ است و روستاها چندان حضور نداشتند. درواقع ما داریم درباره یک اقلیت شهری در جنبش‌ها صحبت می‌کنیم که ماهیت مذهبی آن هم خیلی کمترنگ‌تر از آن دو جنبش قبلی بود. یعنی مثلاً در جنبش تباکو که این جنبش ملی شکست خورد، روی آن گروه نخبگان و روشنفکرانی که در مرکز و هسته این جنبش بودند خیلی اثر گذاشت. اتفاقات ۲۸ مرداد منجر به اعدام چند ده نفر شد. اتفاق خاصی نیفتاد. ولی فضای دیکتاتوری‌گری که بعد از آن شکل گرفت، واکنش روشنفکران به آن فضا را برانگیخت. به‌خصوص که حکومت پهلوی هم اصراری نداشت که این را اصلاح کند. مثل الان جمهوری اسلامی که اصراری به آشتی با روشنفکران ندارد و هیچ علاقه و اصراری ندارد که نخبگان و روشنفکران را جذب خودش کند. آنجا هم همین برخورد شد. روشنفکران در آن دوره واکنشی به این اتفاق نشان دادند و این واکنش هنوز هم ادامه دارد. حرکتی که الان در جدیت با آل‌احمد، جدیت با شریعتی، جدیت با فردید اتفاق می‌افتد و در بعضی از نخبگان لیبرال یا جناح راست خیلی شدید است. واکنشی به آن داستان است؛ یعنی واکنش هنوز ادامه دارد و این مسئله در فضای روشنفکری کشور هنوز جمع نشده است. روشنفکران نتوانستند خودشان را از این موضوع بیرون بکشند. چه له و چه علیه‌اش. آنهایی که مخالف بودند هنوز می‌گویند ما مخالفیم ملی ملی‌گراها و آنهایی هم که با پیشمان هستند و یا نظرات لیبرالی و نگاه غربی به موضوع پیدا کردند یا این نوع نگاه در آنها برجسته شده، الان به یک جنبش ضد شریعتی و ضد آل‌احمدی پیوستند. هر دو اینها زمینه‌ها و ریشه‌های مادی‌یدر جنبش، چه بازتاب و چه واکنش به بازتاب.

در بحث‌های شما چند نکته وجود دارد، می‌گویید جنبش مشروطه سرکوب نشد، پس به توپ بستن مجلس را شما سرکوب نمی‌بینید؟

بله. ولی بعدش پیروز شد. در جریان اتفاقات مشروطیت، مجلس به توپ بسته شد و حتی می‌دانید که تبریز مدت‌ها محاصره بود و ستارخان در محاصره تبریز کُل کرد. ولی بعداً توانستند به بازی برگردند و در زمان مقتضی انقلاب را برگردانند. یعنی از ۱۲۸۵ شمسی (خورشیدی) انقلاب پیروز می‌شود. ۱۲۸۷ در دوم تیرماه مجلس به توپ بسته می‌شود و تا آنجا که بادم است در آخر همان تابستان، جنبش مشروطه به پیروزی می‌رسد و ستارخان و باقرخان از شرق و بختیاری‌ها از جنوب می‌آیند و تهران را تصرف می‌کنند. یعنی شکل پیروز شد. یعنی محمدعلی شاه به سفارت روسیه می‌رود و از آنجا هم خارج می‌شود و حتی یک بار هم برمی‌گردد؛ از اودسا سوار کشتی می‌شود و به استرآباد می‌آید که محل آبا و اجدادی‌اش بود. می‌دانید که استرآباد (گرگان)، مسقط‌الرأس قجر بود. محمدعلی شاه در اینجا پایین می‌آید و در جنگ با یپرم خان دوباره شکست می‌خورد و ضدانقلاب کاملاً سرکوب می‌شود. همزمان شجاع‌السلطنه از سمت همدان می‌آید، او هم سرکوب می‌شود. یعنی جنبش مشروطه پیروز می‌شود و یک حکومت دموکراتیک روی کار می‌آید. ولی به هر حال این حکومت دموکراتیک به دلیل ناکارآمدی‌هایی که وجود داشته ماکسیم گورکی را نگه می‌داشتند. خب البته خیلی‌های دیگر را هم کُشت. من فکر می‌کنم علت تاریخی اینکه چرا روشنفکران نتوانستند با جمهوری اسلامی کنار بیایند، این بود که وقتی جنبش‌هایی به عظمت انقلاب ایران توسط توده‌های روستایی رادیکالیزه می‌شوند، این توسط روشنفکر نه فهمیده می‌شود و نه علاقه‌ای به فهمیده‌شدن آن وجود دارد. دیدیم که همین روند خرده‌بورژوازی شهری‌ای که هم انقلاب را رهبری می‌کرد و هم دولت بازرگان را تشکیل داده بود، کنار می‌زند و یک دولت رادیکال تشکیل می‌دهد.

من از صحبت‌های شما این‌طور استنباط می‌کنم که خود شما به نوعی گرایش به این پوپولیزم دارید. درست می‌گویم؟

من می‌دانم که انقلاب ایران انقلاب روستای ایران بود. این همیشه من را متاثر می‌کند.

چرا؟

حسنین هیکل کتابی دارد که وقتی می‌خواهم از آن حرف بزنم واقعا گریه‌ام می‌گیرد. نام کتاب او این است: «ایران: روایتی که ناگفته ماند». شما اگر به بهشت‌زهرا بروید یا به قبرستان دیگر شهرهای ایران بروید می‌بینید که فقط روستایی‌ها بودند که شهید شدند. من بارها این را در جاهای مختلف دیده‌ام. جنگ ایران و عراق، جنگ روستای ایران با عراق بود. انقلاب اسلامی، انقلاب روستای ایران بود. اصلا ما در زمان انقلاب اسلامی شهر نداشتیم. به قول دکتر پرویز پیران یک هسته شهری کوچک بود و شهر را توده‌ای از روستایی‌های به شهر آمده محاصره کرده بود. ما اسم این را شهر می‌گذاریم اما کجایش شهر است؟ به قول لنین مگر فرهنگ روستایی به این زودی از بین می‌رود؟ من در شهر به دنیا آمدم. ولی فرهنگم کاملاً دهاتی است چون بابایم دهاتی بود. خانواده مادرم شهری بودند. پدرم روستایی بود و بعد من یک دایی دارم که گاهی شوخی می‌کرد و ما را همیشه مسخره می‌کرد و ما هم خوشمان می‌آمد. می‌گفت: شما دهاتی هستید چون درخت دوست دارید. شهری‌ها چمن و گل دوست دارند. من این حرف را ۳۰ سال پیش از او شنیدم که چقدر قشنگ این تفاوت شهر و روستا را توضیح می‌دهد. ما درختی هستیم. شهری‌ها گلی هستند. حالا این توده‌ای که به قول تروتسکی همیشه اسب بارکش تمدن بشری بوده، یک بار سعی کرده خودش به ماجرا وارد شود. در متن بیاید و علاوه‌بر اینکه خودش صحنه تئاتر را آراسته، خودش هم در آن بازی کند. به نظرتان آیا این باشکوه نیست؟ حالا من سختگوی آن گروه هستم. همیشه گفتم من سختگوی انقلاب ایرانم. من تئوریسین این انقلابم. چرا؟ چون توده‌ای که هرگز نه در قبلش و نه در بعدش دیده نشده و مطرح نشده و در صحنه نبوده، یک بار به صحنه آمد تا خودش را نشان دهد و نه‌تنها بزرگ‌ترین حادثه تاریخ ایران را رقم زد، بلکه کل خاورمیانه و به‌گونه‌ای جهان را تکان داد.

بعد از درگذشت آیت‌الله خمینی، روزنامه «السفیر» لبنان این جمله را در پایان یکی از مقاله‌هایش نوشت: «دنیای بدون خمینی دنیای دیگری است». یعنی جهان بعد از خمینی و بعد از انقلاب با جهان قبل از خمینی متفاوت است. همین اتفاق را به شکلی بزرگ‌تر در روسیه می‌بینید و بزرگ‌تر از هر دوی آنها را در فرانسه می‌بینید. می‌دانید که ما تاریخ بشر را به دو دوره قبل و بعد از انقلاب کبیر تقسیم می‌کنیم. آنجا هم توده‌های روستایی و توده‌های شهری که هرگز دیده نمی‌شدند به صحنه آمدند. اصطلاح سان‌کولوت‌ها به آنها گفته می‌شود و اصلا شما، من و همه‌مان سان‌کولوت هستیم. یعنی چه؟ یعنی بی‌شلوار کوتاه‌ها. طبقه کارگر و خرده‌بورژوازی شهری پاریس و فرانسه آن‌قدر به‌دختی داشتند که وقت رسیدگی به ظاهرشان را نداشتند. قبل از پیروزی انقلاب یک دامن‌کوتاه بزرگ اشرافت فرانسه این بود که به جرأ باید دیگران را آن‌ها صدا کنیم. آقا فقط برای اشراف است و منظور فقط همین عنوان آقا بود. در انقلاب کبیر ایران این گروه را جاروکردند که همه چیز دگرگون شد. من که اشراف نبودم، جرأ باید از اشراف طرفداری کنم؟ مگر شما اشراف هستید؟

نه. من که اشراف نیستم.

خب پس چرا به تحجب می‌رسید که شما به پوپولیزم گرایش دارید.

نه. من یک نقاوتی در اینجا قائل هستم. من می‌گویم جریان روشنفکری ایران در جنبش‌های اجتماعی نقش بسیار مهمی داشتند و این را نمی‌شود منکر شد.

بر منکرش لعنت. خود شریعتی و آل‌احمد.

و همین‌طور شاملو.

شریعتی و آل احمد ضدروشنفکر بودند با اینکه خودشان روشنفکر بودند. این را سعید لیلاز می‌داند که شریعتی قبل از انقلاب می‌گفت که فقط یک معالجه بود. اصلا در آمریکا دست به شاه نزدند و درمانی انجام نشد. او را به آمریکا بردند چون آنها می‌دانستند با حدس می‌زدند که شاه رابطه ایران و آمریکا را به چالش می‌کشاند. مدام هم سفارت می‌گوید این کار را نکنید و اینها وحشت‌زده هستند ... ولی اینها رهبران ضدروشنفکری می‌شوند و با روشنفکرها را خودی و غیرخودی می‌کنند. گروهی را هسته داخلی می‌دانند و بقیه هم کسانی‌اند که ما خیلی به اینها نمی‌توانیم اعتماد کنیم. اینها به روحانیت هم همین نگاه را داشتند. می‌گفتند روحانیت یا انقلابی است و یا اصلا بیخود زنده است. همه جهان را به دو گروه انقلابی و غیرانقلابی تقسیم می‌کردند که همین نگاه خودی و غیرخودی الان در حکومت وجود دارد. ولی من می‌خواهم به شما بگویم که این عقب‌نشستن روشنفکرها در جامعه ایران به خاطر غلبه روستا بر مناسبات اجتماعی ایران است که از نیمه دهه ۱۳۲۰ شروع می‌شود. این بوحیه ضدروشنفکری همه دقیقا متعلق به اوایل دهه ۱۳۴۰ به بعد است؛ یعنی جنبش ۱۵ خرداد که شکل می‌گیرد. کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» آل‌احمد هم نوشته می‌شود. شریعتی هم شروع به گفتن یک بخش دیگرش می‌کند. سیداحمد فردید هم یک تکه دیگرش را می‌گیرد. این را می‌گیرند و به آن پیوایل می‌دهند. این افراد در روشنفکرها هنوز اقلیت هستند، ولی اینها هستند که در مردم شنوایی دارند.

متوجهم اما جریان روشنفکری درواقع موتورکوچک این جریان است. اگرشما بخواهید جریان روشنفکری را از جنبش‌های اجتماعی منفک کنید، به نظرم مسیر درستی به انقلاب نمی‌رسد. اولین کسانی که نسبت به دیکتاتوری شاه واکنش نشان دادند و به طورکلی نسبت به هردیکتاتوری واکنش نشان می‌دهند، جنبش‌های روشنفکری هستند.

بله. موافقم و مگر من غیر از این فکر می‌کنم.

من می‌گویم این موتور کوچک است ولی شما سهم موتور کوچک را می‌خواهید نادیده بگیرید.

نه. خودتان می‌گویید موتور کوچک. شما که تحقیرآمیزتر از من حرف می‌زنید.

نه تحقیرآمیز نیست چراکه موتورکوچک می‌تواند موتور بزرگ را براه بیندازد.

نه این‌طور نیست. تا وقتی که توده مردم در جریان امور نیستند، روشنفکرها نه موتورکوچک بلکه موتورلعلی شیر هستند. ولی خود شاه ۱۵ تا ۲۰ درصد جمعیت ایران است. آن وقت شهر هم که می‌گویید، فقط هسته مرکزی تهران و شیراز و اصفهان و تبریز و آبادان مدنظرتان است و حتی مشهد هم نه. به مرور در اثر اصلاحات ارضی و افزایش شدید درآمدهای نفتی شاه روستا از خواب چهار هزار ساله‌اش در ایران بیدار می‌کند. این موضوع رساله دکتری من است. روستا به مرور به متن آورده می‌شود. اول به صورت حاشیه اقلیتی و بعد حاشیه اکثریت و بعد اینها یکدفعه یک روز به متن سرازیر می‌شوند. از اینجا شما می‌بینید که روشنفکرها کنار می‌روند و روحانیون به میان می‌آیند. در افکار سیاسی هم، افکار سیاسی متعارف کنار می‌رود و رادیکالیزم، رادیکالیزم مارکسیستی و رادیکالیزم اسلامی، به میان می‌آید. در بین این دو تا هم رادیکالیزم مذهبی رشد می‌کند. این جمله من نیست، جمله انگلس است که می‌گوید وقتی روستا بر مناسباتی حاکم می‌شود، نمی‌تواند ایدئولوژی‌اش مذهب نباشد. از چه زمانی ایدئولوژی مذهب امام خمینی است. حالا این روشنفکران کُر شان‌شان می‌شود که کوتاه بیایند در مقابل این روند و می‌گویند اینها دهاتی‌اند. مدام می‌گویند اینها می‌روند و اینها شایسته ماندن نیستند. مگر غیر از این بود؟

اما درباره جریان روشنفکری به این سادگی هم نمی‌توان قضاوت کرد.

نه. داریم راجع به اکثریت‌شان صحبت می‌کنیم.

ببینید! جریان روشنفکری ایران از دوره مشروطه شروع می‌شود و نقش مؤثری در جنبش‌های اجتماعی در دوران مشروطه داشته است.

خب اساس این حرف مارکسیستی است. این حرف لنین است ولی شما آن را ناقص مطرح می‌کنید چون لنین از حزب بیشتر می‌گوید. به گفته او اقلیت، بیشتاز و جنبش ملی‌شدن نفت نبود که بگویم مصدق بـه روش دموکراتیک روی کار آمـده بود. امام خمینی با انقـلاب روی کار آمده بود و این‌طور نبود که مثل مصدق وقتی بخواهند برکنارش کنند، این کار را بکنند و سـه سال حبس به او بدهند و بگویند که تو از فرمان تمدد کردی. در آن زمان کسی را دار نزدند و افراد دیگـری را هم که دار زدند عموما نظامی بودند. یعنی غیر از یک تعداد اندکی، بقیه نظامی بودند. بعد به مرور حکومت رادیکالیزمتر شـد. ولی به هر حال این انقلاب بود و دیگر نمی‌توانست در مقابل یک ضدانقلاب کوتاه بیاید. یعنی اینجا مسئله مرگ و زندگی انقلابیون مطرح بود و میلیون‌ها نفر توده مردم به خیابان ریخته بودند. در اینجا وقتی شما با این افـکار عمومی و با این انقلابیون بازی می‌کنید، درواقع دسـت به یک بازی بسیار خطرناک زدید که حالا ما می‌فهمیم این بازی‌ای بوده که جمهوری‌خواهان آمریکا در کاسـه دموکرات‌ها گذاشـته بودند. یعنی راکفلر، نیکسـون و کیسـینجر با طرح اینکه شاه را برای معالجه بیاوریم این بازی را شـروع کرده بودند. درحالی که شاه قابل معالجه نبود. اصلا در آمریکا دسـت به شاه نزدند و درمانی انجام نشد. او را به آمریکا بردند چون آنها می‌دانسـته یا حدس می‌زدند که شـاه رابطه ایران و آمریکا را به چالش می‌کشاند. مدام هم سفارت می‌گوید این کار را نکنید و اینها وحشت‌زده هستند ... این کاری که شما می‌کنید. بنابراین به لحاظ تاریخی، جدای از اینکه چه کسی در کجـا از این حادثه نفع خودش را می‌خواهد بیـرد یعنی جمهوری‌خواهان نفع خودشـان را می‌برند یا نه اما به هرحال مسئله از اینجا شروع شد. ما بعدا می‌بینیم در داخل خود دولت کارتر دعوای سایرس ونس و زبیگنیف برژینسکی مطـرح بوده و در دعوای بین این دو هم همین شـکاف بیرون می‌زند. در ایران یک گروهی در داخل حکومت سعی می‌کنند با این بهانه بازرگان را کنار بزنند و نظر آقای خمینی را به یک حکومت رادیکالیزمتر جلب کنند. از جنبه اجتماعی و تاریخی ما می‌دانیم که انقلاب داشـت رادیکالیزه می‌شد و توده مردم هرچه بیشـتر به خیابان می‌ریختند و انتظار عمل تندتر داشـتند که تجلی آن بازرگان است که می‌گفت سه سـه بار، نه بار غلط کردیم از این انقلابی که کردیم. اما مگر دست شما است؟ صرف‌نظر از همه اینها، شما می‌بینید این حرکت سیزده آبان ۵۸ یک واکنش به عملکرد آمریکا است و از آنجا سلسله حوادث و روابط ایران و ایالات‌متحده آمریکا تا امروز ادامه پیدا می‌کند. بنابراین سرلسـله آن و نقطه شـروع اولیه آن ایالات متحده آمریکا است نه ایران انقلابی. امروز شما ناراحت هستید از اینکه آن موقع گفتند تانک‌های جیفتن را بخرید و F14ها را پس بدهید. الان مردم از این تصمیم عصبانی نمی‌شوند؟ نمی‌گویند اینها خائن بودند؟ در حالی که داخل آنها خائن نبودند. رهبران ایران درکی از منـاسبات جهانی و اینکه این انقلاب با این واکنش جهانی روبه‌رو خواهد شـد نداشتند. می‌گفتند ما می‌خواهیم در داخل ایران یک حکومتی درسـت کنیم که گرگ و میش سـر یک آبشـخور بتوانند آب بخورند و رابطه‌مان هم با جهان یک رابطه مستقل و برابر باشـد. ما در آن زمان به دنیا به شدت بسیط نگاه می‌کردیم. شما این را در کتاب «ولایت فقیه» آقای خمینی می‌توانید به راحتی ببینید که ایشان می‌گفت با رکات بازار بغداد، می‌توانیم فقر را در جامعه اسلامی از بین ببریم. یا می‌گفتند که قوه قضائیه یعنی چه؟ یک قاضی می‌گذاریم با دو تا دسـتیار. تمام مسـائل هر شـهری را حل می‌کند. الان یکی از پیچیده‌ترین دستگاه‌های کل جهان، قوه قضائیه ایران اسـت. با هزاران قاضی و دادیار و بازپرس و ضابط قضائی و چه و چه. فهم انقلابیون ایران در آن دوره یعنی در سـال ۵۷ و ابتدای سـال ۵۸ و انقلاب ما انقلاب می‌کنیم این اسـت که ما می‌خواهیم در این جامعه با بیندیم و خودمان خودمان را بسـازیم، یک کشور مستقل درست کنیم و رابطه‌مان هم با تمام دنیا تبـادل اسـت. مارکسیسـت‌ها همه آزادند و موارد دیگری از این دسـت. ما فکر می‌کنیم اینها جدید بوده. نه. اگر خدعه بود، ما رتنش را آن‌قدر تضعیف نمی‌کردیم. عرضم را متوجه شدید؟ اگر خدعه بود این‌طور قراردادهای نظامی با یک کشور مستقل درست کنیم و رابطه‌مان هم با تمام دنیا تبـادل اسـت. مارکسیسـت‌ها همه آزادند و موارد دیگری از این دسـت. ما فکر می‌کنیم اینها جدید بوده. نه. اگر خدعه بود، ما رتنش را آن‌قدر تضعیف نمی‌کردیم. عرضم را متوجه شدید؟ اگر خدعه بود این‌طور قراردادهای نظامی ما بید به این موضوع فکر کنیم. خود سازمان مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق، هر دو در محتوای اساسی خودشان جنبش‌های ضدروشنفکری هستند. چرا؟ برای اینکه مناسبات روستا از نیمه دهه ۱۳۴۰ شروع می‌شد در ایران تأثیرگذاشتن.

نه. با حرفتـان مخالفم. حالا در مورد سـازمان مجاهدین خلیـل یا قاطعیت نمی‌توانیم بگوییم. اما در مورد مثلا چریک‌های فدایی، اغلب کسـانی که سـازمان چریک‌های فدایی را اداره می‌کردند، همه تحصیل‌کرده بودند.

حرفتان عجیب است! مگر مجاهدین خلق غیر از این بودند؟

مجاهدین خلق هم همین‌طور بودند.

شما نوار حمید اشرف با تقی شهرام را گوش دادید؟

می‌گوید شما یک مشت خرده‌بورژوا هستید که همه تفکراتتان دارد مارتیالیستی می‌شود، ولی پوسـته‌اش هنوز مذهبی است؛ یعنی اینها اساسـا روشنفکرها را غیرخودی می‌دانستند.

نه. سازمان مجاهدین و حالا سازمان چریک‌های فدایی، روشنفکرانی بودند که فکرمی‌کردند در آن برهه از زمانه فقط عمل گرایی است که جواب می‌دهد.

دقیقا. و این می‌شـود ضدروشنفکری. مگر خود شریعتی روشنفکر نبود؟ مگر آل‌احمد یک خاستگاه روشنفکری نداشت؟ سیمین دانشور، آل‌احمد، نیمایوشیج ... ولـی اینهـا رهبران ضدروشـنفکری می‌شـوند و با روشـنفکرها را خودی و غیرخودی می‌کنند. گروهی را هسـته داخلی می‌دانند و بقیه هم کسـانی‌اند ما خیلی به اینها نمی‌توانیم اعتماد کنیم. اینها به روحانیت هم همین نگاه را داشـتند. می‌گفتند روحانیت یا انقلابی است و یا اصلا بیخود زنده است. همه جهـان را به دو گـروه انقلابی و غیرانقلابی تقسـیم می‌کردند کـه همین نگاه خودی و غیرخـودی الان در حکومت وجود دارد. ولی من می‌خواهم به شـما بگویم که این عقب‌نشسـتن روشنفکرها در جامعه ایران به خاطر غلبه روستا بر مناسبات اجتماعی ایران است که از نیمه دهه ۱۳۲۰ شروع می‌شود. این بوحیه ضدروشنفکری همه دقیقا متعلق به اوایل دهه ۱۳۴۰ به بعد است؛ یعنی جنبش ۱۵ خرداد که شـکل می‌گیرد. کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» آل‌احمد هم نوشـته می‌شود. شـریعتی هم شـروع به گفتن یک بخش دیگرش می‌کند. سـیداحمد فردید هم یک تکه دیگرش را می‌گیرد. این را می‌گیرند و به آن پیوایل می‌دهند. این افراد در روشـنفکرها هنوز اقلیت هسـتند، ولی اینها هستند که در مردم شنوایی دارند.

متوجهم اما جریان روشـنفکری درواقع موتورکوچک این جریان است. اگرشما بخواهید جریان روشـنفکری را از جنبش‌های اجتماعی منفک کنید، به نظرم مسیر درسـتی به انقلاب نمی‌رسد. اولین کسانی که نسـبت به دیکتاتوری شاه واکنش نشان دادند و به طورکلی نسـبت به هردیکتاتوری واکنش نشـان می‌دهند، جنبش‌های روشنفکری هستند.

بله. موافقم و مگر من غیر از این فکر می‌کنم.

من می‌گویم این موتور کوچک است ولی شما سهم موتور کوچک را می‌خواهید نادیده بگیرید.

نه. خودتان می‌گویید موتور کوچک. شما که تحقیرآمیزتر از من حرف می‌زنید.

نه تحقیرآمیز نیسـت چراکه موتورکوچک می‌تواند موتور بزرگ را براه بیندازد.

نه این‌طور نیسـت. تا وقتی که توده مردم در جریان امور نیسـتند، روشنفکرها نه موتورکوچک بلکه موتورلعلی شیر هسـتند. ولی خود شاه ۱۵ تا ۲۰ درصد جمعیت ایران اسـت. آن وقت شهر هم که می‌گویید، فقط هسته مرکزی تهران و شـیراز و اصفهان و تبریز و آبادان مدنظرتان اسـت و حتی مشهد هم نه. به مرور در اثر اصلاحات ارضی و افزایش شـدید درآمدهای نفتی شـاه روستا از خواب چهار هزار سـاله‌اش در ایران بیدار می‌کند. این موضوع رسـاله دکتری من است. روسـتا به مرور به متن آورده می‌شود. اول به صورت حاشیه اقلیتی و بعد حاشیه اکثریت و بعد اینها یکدفعه یک روز به متن سرازیر می‌شوند. از اینجا شما می‌بینید که روشـنفکرها کنار می‌روند و روحانیون به میان می‌آیند. در افکار سیاسـی هم، افکار سیاسی متعارف کنار می‌رود و رادیکالیزم، رادیکالیزم مارکسیستی و رادیکالیزم اسـلامی، به میان می‌آید. در بین این دو تا هم رادیکالیزم مذهبی رشد می‌کند. این جمله من نیست، جمله انگلس است که می‌گوید وقتی روستا بر مناسباتی حاکم می‌شود، نمی‌تواند ایدئولوژی‌اش مذهب نباشـد. از چه زمانی ایدئولوژی مذهب امام خمینی اسـت. حالا این روشـنفکران کُر شان‌شان می‌شود که کوتاه بیایند اسـت. وگرنه ما بعد از انقلاب هم روشـنفکران غیرمتعارف داشتیم اما ما بیتا جریاره درباره جریان غالب اینجا صحبت می‌کنیم. مگر غیر از این بود؟

اما درباره جریان روشنفکری به این سادگی هم نمی‌توان قضاوت کرد.

نه. داریم راجع به اکثریت‌شان صحبت می‌کنیم.

ببینید! جریان روشنفکری ایران از دوره مشروطه شروع می‌شود و نقش مؤثری در جنبش‌های اجتماعی در دوران مشروطه داشته است.

بله اما این نقش فقط در شـهر و شـهرنشینی هسـت که از حدود سـال‌های ۱۳۴۹-۱۳۴۸ روستا وارد مناسبات شهری می‌شود. روشنفکری کم‌کم کنار می‌رود. نشانه‌اش این است که زندان‌ها پر از نیروهای مذهبی می‌شود. چرا این‌طور است؟ برای اینکه خاطره کودتای ۲۸ مرداد زنده می‌شـود. خب این دیگر انقلاب بود هستند و آنها راه را برای اکثریتی باز می‌کنند که می‌دانند می‌خواهد چه کار کند، ولی نمی‌دانند که چگونه می‌خواهد آن را انجام دهد.

دقیقا.

امـا وقتی فـرد می‌دانند که می‌خواهد چـه کار کند و یاد می‌گیـرد که چه کار کند، از اینجا به بعد راه توده مردم با روشـنفکرها جدا می‌شـود. حتی متفکران و روشنفکران توده‌ای هم آن را درک نمی‌کنند؛ مثلا سیاوش کسرایی، به‌آذین فریدون تنکابنی و اینها روشنفکران توده‌گرا بودند. اینها اصلا همه دعوایشان اگر باشد در کانون نویسـندگان همین بود. اینها را اخراجشـان کردند و عجیب است و آن دعوایی که در کانون نویسندگان اتفاق افتاد حادثه بزرگی بود. درواقع روشنفکرها راه خودشـان را از انقلاب جدا می‌کنند و خود توده‌ای‌ها از یک جایی به بعد دیگر این را درک نمی‌کنند. شما نامه نورالدین کیانوری در سال ۱۳۶۸ به آقای خامنه‌ای را خواندید؟ و نوشـته‌هایش را در سال‌های ۷۳ و ۷۴ به آقای خامنه‌ای خواندید؟ همچنان پای انقلاب ایران ایسـتاده اسـت. محکم پای آن ایستاده است. می‌گوید این بدیده. پدیده بزرگی است. هنوز هم دعوایش با امپریالیم است و می‌گوید به همین دلیل ما باید پشـت انقلاب بایستیم. اما روشـنفکران از یک جایی مدام کنار می‌روند. از چه زمانی کنار می‌روند؟ به موازاتی که شهری می‌شویم و از آن اندیشه روستایی فاصله می‌گیریم. تو فکر می‌کنی الان اصلاح‌طلب‌ها چه کسانی هستند؟ اصلاح‌طلب‌ها روسـتایی‌های شهری‌شده‌ای هسـتند که الان دیگر از آن مادر پیر بی‌دندان خودشان بدشان می‌آید. مادری که دیگر برای شما شیر و جلوی دسـتشویی‌اش را نمی‌تواند بکیرد و غذا نمی‌تواند بخورد و وقتی می‌خواهد حرف بزند بیشـتر فحـ می‌کند. الان اصلاح‌طلبان که فرزندان همین مادر هستند، با این مادر چه می‌کنند؟ خب من اینجا فاصله را حفظ می‌کنم. می‌گویم همه مشخصاتی که می‌گویید، این دارد ولی خب این مادر ماسـت. نمی‌توانیم او را فراموش کنیم. نمی‌توانیم نقش بی‌بدیل و تاریخی‌اش را که در آن دوره ایفا کرده، نادیده بگیریم. الان اگر نگاه کنید، اغلب انقلابیون سـابق از انقلاب اسلامی فاصله می‌گیرند. به قول آقای خامنه‌ای به چرب و شـیرین جهان که آغشته می‌شـوند، می‌گویند اصلا چی بود آن موقع؟ درحالی‌که درک علمی تاریخی بـه مـن می‌گوید تاریخ را باید در همان ظرف زمان و مکان خودش ببینم نه از چشـم‌انداز الان. و من آن روز آنجا بودم به قول قرآن. شما نبودید. من در آن انقلاب بودم. می‌دیدم که چه حادثه بزرگی دارد در ملت ایران اتفاق می‌افتد.

پس با این حسـاب من فکر می‌کنم جنبش ملی‌شدن صنعت نفت درواقع یک جنبش روشنفکرانه بوده است. شاید به همین دلیل هم بوده که کودتا علیه آن موفق از آب درآمد یعنی توده‌های مردم خیلی درگیر جنبش نشدند.

بله این یک واقعیتی اسـت. زمانی که اعلامیه ۵۷ شد، ۵۳-۵۴ درصد جمعیت ایـران در روسـتا زندگـی می‌کردند. از خـود آن ۴۵ درصدی که در شـهر زندگی می‌کردند، ۳۰ درصد از روسـتا آمده بودند. در تایید حرف شـما و حرف خودم یک آمار خیلی جالب به شما بدهم. درآمارگیری‌ای که رسما در سال ۱۳۶۵ انجام شد، سرپرسـتان فقط ۳۱ درصد خانوارهای مقیم تهـران، متولد تهران بودند. فقط ۳۱ درصد. بدیده شهرنشینی اساسا متعلق به بعد از انقلاب است. روستا که مطلقا در جریان جنبش ملی‌شـدن نفت نبود. از میان شهرها هم فقط شهرک بزرگ متل تهران و اصفهان و آبادان و تا حد بسـیار کمتری تبریز و شـیراز مطرح بودند. دیگر هیچی و حتی مشهد در جریان نبود. در تهران هم که شما دارید صحبت می‌کنید، درواقع آن قشـر اثیت جامعه بیشـتر مطرح هسـتند. شما اگر کتاب «درد زمانه» خاطرات محمدعلی عمویی که ۳۷ سال در دو نوبت در زندان بود بخوانید، نوشته که ۶۰۰ نفر عضو سـازمان افسران حزب توده بودیم. اگر روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از پنجره هر اتاقی که ما در آن بودیم، یک گلوله به سمت خود ما شلیک می‌کردیم شاید کودتا شکست می‌خورد. ولی نکردیم. این بی‌عملی حزب توده را نشان می‌دهد.

ولی فکر می‌کنم مصدق به این درک رسـیده بود که مردم باید در هر جنبشـی حضورداشته باشند.

بعد اسـت حرف خالی‌شان‌برانگیز نزنیم. مصدق به این درک نرسـیده بود، بلکه به این رسـیده بود که جامعه و اقتصاد ایران دیگر غیرقابل اداره است و باید انتخاب کند که آن را به کمونیست‌ها بدهد یا به آریستوکرات‌ها برگرداند. او تصمیم گرفت که به شاه برگرداند و به نظر من تصمیم درسـتی گرفت و حزب توده هم عدم‌دخالت درسـتی کرد در مجموع. وگرنه یک افغانستان دوم درست می‌شد چون ما اصلا زمینه کمونیسـم را نداشتیم و آنها آمادگی‌اش را نداشتند. مصدق اقتصاد ایران را غیرقابل مدیریت کرده بود و دیگر نمی‌شد آن را اداره کرد. ما بعد از کودتا بگویم این چه کودتایی است که با ۵۰ هزار دلار اتفاق افتاد و تازه از آن پول هم ۴۵ هزار دلارش اختلاس شـده بود. مصدق خودش داشت می‌رفت. وقتی ۲۵ مرداد متن حکم شاه